

دکتر حسین الهی

استاد و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

## گذری به سیر اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان و نظام آرمانی آنها

### چکیده

بدون تفکر و اندیشه جامعه دوام و قوام پیدا نمی‌کند، دولت و امپراتوری [شاهنشاهی] به وجود نمی‌آید و اگر این تفکر و اندیشه و عملکردش مبتنی بر خردورزی و داشتن برنامه‌ی برخاسته از خواسته‌های جامعه نباشد، استمرار پیدا نمی‌کند. ایرانیان باستان در محیط جغرافیایی خود، از چنان اندیشه توأم با خرد برخوردار بوده‌اند که تمام جوانب زندگی انسان را در روشنایی می‌گرفت و به آن صورت جهانی می‌داد که تا به امروز صورت آرمانی آن در روایت‌ها و باورهای مردم، قصه‌ها و داده‌های تاریخی باقی است. در سیر این اندیشه‌ی سیاسی آن چه از همه مهم‌تر بود، آزادگی انسان و مختار بودن و جایگاه فردی او بود که به تکامل یک اجتماع کمک و ارزش می‌داد و به یقین در غیر این صورت ایرانیان موفق نمی‌شدند که ده‌ها قرن قدرت جهانی را از لحاظ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، هنر و ادبیات و حتی روانی در اختیار داشته باشند و تأثیر خود را بر تمدن جهان پیوسته تا به امروز نگه دارند و پایه‌گذار اداره‌ی کشور و جهان باشند و روش حکومت را بر پایه‌ی روشنایی [داد-آزادگی] که نوعی اراده‌ی ایزدان به حساب می‌آوردند و خود تجسم آن بودند به دنیا هدیه کنند.

### واژگان کلیدی:

اندیشه‌ی سیاسی و پایه‌های آن، جهان به هم پیوسته، خاندان حکومتگر، هدف و روش حکومت توسعه جامعه، داد و دادگری، منشأ قدرت، منافع فردی و اجتماعی.

رخداده های تاریخی، بدون بررسی زیرساختارهای فکری آن ممکن نیست و آن چه در جهان به وقوع پیوسته و ما آن را تاریخ می نامیم، نمی تواند دارای حرکتی باشد که برگرفته از نوع تفکر و اندیشه های مردمی که در آن با پویایی شرکت داشته اند نباشد و با تمام پیشرفت ها و دگرگونی های جامعه بشری، جهان ما، دنیای آشفته ای است. دوران افسون زدگی جدید<sup>۱</sup> که در قالب جاندار پنداری تکنولوژیک<sup>۲</sup> تعمیم یافته است و تفسیرهای گوناگونی را به وجود آورده که در همه ی ابعاد واقعیت جلوه می کند، در حالی که واقعیت نیست و این افسون زدگی، هستی های گذشته را بی اعتبار می کند، در هم می شکند و به فرایندی بی پایان از تفسیرهای گوناگون تبدیل می نماید، اما این درست نیست و با تمام این ها، واقعیت را نمی توان در تاریخ به نابودی کشاند و رهگذر مجازی را جانشین آن ساخت.

روح آدمی، امکان شکوفایی بی کران دارد و چون آدمی در حال پیشرفت به خود خویش آگاه می گردد، می توان با اتکا بر پایه ی شناسایی درون و بیرون، بهترین نوع زندگی را برای خود به وجود آورد (ورنر، یگر: پایدیا، ص ۱۷)<sup>۳</sup> و انسان امروز نیز دارای روح است که برای سلامت روان انسان به غایت ضروری است و از این طریق می توان سرگذشت انسان را در تاریخ دریافت و شناخت و این امر امکان پذیر نیست مگر اعاده حقوق خرد که انسان را از ارعاب انعطاف ناپذیر نظامی سرکوبگر و جلال بی قید امر قدسی که از دل اعصار سر بر آورده است محافظت می کند.<sup>۴</sup>

باید پذیرفت که باورهای اولیه ی انسان به منزله ی آغاز اندیشه ی سیاسی است، در باورهای آریایی ها بر طبق طالیه و داه و اوستا به آسانی می توان اندیشه های سیاسی را باز یافت و بدون تردید دوگانگی ایزدان خود نمایشگر تفکرات سیاسی جامعه است که باعث تحول و دگرگونی درون جامعه و روابط انسان ها با یکدیگر می شود و هستی شناسی ایرانیان تحولی در باورهای سیاسی و نظم و کردارهای انسان اجتماعی است و

<sup>۱</sup> . Reémancement

<sup>۲</sup> - Animisme Technologique

<sup>۳</sup> - Paideia: Wrlnes Rjaeges

<sup>۴</sup> - ر.ک ویل دورانت: تاریخ تمدن جلد های قیصر و مسیح و آغاز عصر خرد.

<sup>۵</sup> - veda

این هستی‌شناسی بر پایه‌ی خرد و دانایی است و این دو جوهر ذاتی پیشرفت و تکامل می‌باشند (محمد رضایی راد: مبانی اندیشه سیاسی در خرد مزدایی، ص ۵۱).

انسان با بهره‌وری از خرد به رهایی و غایت خویش دست می‌یابد، زیرا فرد در مقام اصل‌ترین نیروی پرسشگر و کشف حقیقت در فلسفه و اندیشه سیاسی ایرانیان جای دارد که بر پایه‌ی اندیشه، گفتار و کردار نیک قرار می‌گیرد و انسان موجودی مختار است و باید مسؤولیت زندگی را بپذیرد و شادی و خوشی گیتی برای او لازم است و اگر این دو را نداشته باشد، بیم و سخن دروغ با اوست و چنین زندگی از مرگ بدتر است (مینو خرد ف ۱۸، آرتا ویراف نامه، ف ۱۵) و به نظر می‌رسد اندیشه‌ی خردگرایی ایرانیان و شناخت حقوق اقوام گوناگون و توده‌های وابسته به امپراتوری عامل توانمندی در ایجاد دولت بوده است، ایرانیان مردمی آزاده و اهل مدارا بوده‌اند و آن‌گاه که مدارای دینی را از میان بردند، خود یکی از عوامل اصلی انحطاط و فروپاشی قدرت امپراتوری را فراهم کردند (جان کنت گالبرایت: آناتومی قدرت، ص ۵).

نقش ایرانیان بر خلاف گفتارهای فراوان در سیر این اندیشه که جهان هستی بر آن استوار است، چندان خرد و کوچک و یا به نظرخی از یک بُعد نگران هیچ نیست، زیرا به بیان رنه گروسه<sup>۱</sup> ایران در چهارراه حوادث ایستاده بود و اگر هم خود خواسته، زمانه نخواست است و بیفزاییم که روح زمانه نیز جان ناآرام ایران را در تلاطم می‌افکنده است (اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۸) و او را وامی داشته که بیانیشد، تا باقی بماند، هم چنان که هنوز باقی است.

هدف از آفرینندگی انسان در هر دو عرصه‌ی فن‌آوری و اندیشه پرهیز از رنج‌ها و ناآرامی‌ها است که در هر مرحله از تاریخ ویژگی خاص خود را دارد و تلاش انسان برای آفرینندگی، نیروهای مولد به گسترده‌ترین معنای آن، به منظور دستیابی به ثبات و امکان باز تولید، توأم با آرامش است (ایگورم، دیاکونف، گذرگاههای تاریخ، ص ۳۸).

ایرانیان باستان در کانونی زندگی می‌کردند که تمدن‌های مختلف بشری را جذب و در شکل و قالبی نو و جهانی و مطبوع تر آن را ارائه داده‌اند (ویلهم ولفگانگ، کوروش، ص ۷) تا نیروهای مولد در ثبات به زندگی خود ادامه دهند زیرا پیدایش تمدن با پایان یافتن دوره‌ی هرج و مرج، خودسری‌ها و نایمندی‌ها بستگی دارد و در پی‌ریزی تمدن عوامل

۱- Rene Grausset

سیاسی، اقتصادی، معرفه الارضی، عقلانی و روحی دخالت مؤثر دارند و این عوامل در صورت وجود امنیت که زاده ی سیاست مدبرانه و سازمان های انتظامی قوی است، باعث تسریع در پیدایش حرکت و بالا بردن آهنگ توسعه ی تمدن می باشد و این جا است که بر خلاف نوشته های فراوان که ایرانیان را قومی بیگانه پرست و به سنتی ناشناس و به فرهنگی که نه در آب و هوای زمین ریشه دارد و نه به طریق اولی شاخ و برگ می کند و در زندگی روزانه و در سیاست و در فرهنگ ابتر است، متهم می کند (جلال آل احمد: غرب زدگی، ص ۹۱).

باید گفت چنین نبوده و چنین نیز نیست، روح و روان ایرانیان و حکومت منتخب آنان نه در پی محو شخصیت انسان بوده و نه بر پایه ی فرمانبرداری از حکومت استبدادی و خودکامه و نه قبول توقف روح اجتماعی و سلطه پذیری روح خودبینی و بیگانگی و نه بر خلاف تصور و بیان بسیاری تابع قدرت روز و سنت جاری استبداد فردی و نوکری و تملق و دنائت، یعنی محو شخصیت آدمی که اساس راستی و اخلاق را در ریشه ی روابط اجتماعی متزلزل می سازد و دین و دنیا را تباه می کند و اگر چنین بود، چگونه ملتی در یک دوره ی طولانی تاریخ دست کم از ۵۵۳ق.م تا ۶۵۰م به صورت قدرت جهانی در تمام صحنه های زندگی جلوه گر بوده است و چنین مردمی نه می توانسته اجازه دهد که از او سلب آزادی و شخصیت شود و نه نوکر صفت بوده و نه نفی مسؤولیت در سرنوشت خود داشته است، چشمه ی جوشان انسانیت او بارور و استعدادهای او درخشان و راه های همکاری و سعادت خود را باز و هموار می کرده است و پایه و مایه ی یک ملت بی ارزش و بیکاره و بی اندیشه که باید همیشه دنبال رو قافله دیگران باشد، در خمیره ی او وجود نداشته است و بر عکس رشد ملی او قوی و طبیعی بوده و مملکت و دولت برایش نه تنها بیگانه و تحمیلی نبوده بلکه میزان دل بستگی ها و فداکاری های او در مقابله با نیروهای مهاجم از لحاظ جامعه شناسی و مردم شناسی اجتماعی درس های جدید را ارائه می کند که با تفکر و اندیشه ی او سازگاری داشته است و نمایشگر روح طبیعی تجانس و توافق یعنی پیوندها و ضرورت های محیط زندگی او بوده است و بی دلیل نیست که پژوهندگان تاریخ، در انتساب شرافت و متانت به ایرانیان نخستین، نه به راه خطا رفته اند و نه به گزافه گویی پرداخته اند و این شاید یکی از موارد نادری باشد که پژوهشگران نتوانسته اند غرض شخصی را در نظریه هایشان

دخالت دهند، چنین شرافت و متانت، به کرات در طول تاریخ مدون ایران، ابراز وجود کرده است که خود نمایشگر اندیشه‌ی سیاسی آنها می‌باشد (فؤاد فاروقی: سرنوشت انسان در تاریخ ایران، ص ۳۴).

مردمی که توانستند سرزمین وسیعی را در وضعیت بسیار خوب و در روشنایی‌های زندگی اداره کنند، تشکیل دولت ملی خود را بر پایه‌های آموزش و اندیشه‌های منظمی گذاشته بودند و تا هنگامی که این آموزش و اندیشه بر پایه‌ی خرد وجود داشت، امپراتوری آنها در سایه و روشن استمرار پیدا کرد و یکی از مهم‌ترین روش‌های سیاسی آنها ایجاد تعادل در قدرت بود که قدرت مطلق، فساد مطلق به بار می‌آورد<sup>۱</sup> و آنان با به وجود آوردن طبقه‌ای تحت عنوان اشراف یا حکومت‌گر که نیروی تعدیل‌کننده به حساب می‌آمدند<sup>۲</sup> و بررسی‌های تاریخی نتوانسته ثابت کند که آیا وجود اشراف ایرانی موجب برکشیدن سلطنت شده است و یا طبقه‌ی اشراف برگزیده شاهان بوده‌اند و ما بر این عقیده هستیم که اشراف ایرانی نه متمایز از قدرت سلطنت و حکومت بوده و نه اجازه می‌داده است که شاه به عنوان یک قدرت فائقه یا دیکتاتور<sup>۳</sup> اعمال قدرت نماید، بلکه آنها همان نیروی اجتماعی بوده‌اند که تعادل رابطه‌ی نیروهای سیاسی کشور را جهت اعتدال قدرت‌های درون ساختاری ایران زمین را در اختیار داشته‌اند و البته جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که با توجه به قدرت شاهان این نیرو اشرافیت در صحنه‌های اجتماعی می‌توانسته است از خود تأثیر بیشتر به جا بگذارد و همین جایگاه اشرافیت در ایران باستان، هیچ‌گاه اجازه نمی‌داده است که شاهی مانند آقا محمد خان قاجار و یا شاه عباس و نادر و... مردم شهری را قتل عام و کور کنند و بچه‌ها را در اختیار سپاهیان قرار دهند و از سر کشته شدگان مناره بسازند و یا گروه‌های انسانی را به بازار برده

- ۱- خشک مغزی منشأ خود فریبی است و در حکومت نقش بسیار مهمی دارد و بی‌خبری فرهنگی یکی از اجزای نابخردی است. ر.ک باراباراتاکمن: سیر نابخردی، ترجمه حسن کامشاد، تهران ۱۳۷۵.
- ۲- در مورد خاندان‌های حکومت‌گر ایران باستان (هفت خانواده) ر.ک مهر آبادی. میترا: خاندان‌های حکومت‌گر ایران باستان، نشر فتحی، ۱۳۷۲.
- ۳- دیکتاتور فردی است متکبر و تند مزاج، یک دنده، سرسخت و بی‌پروا و قرار و آرام و حوصله‌ی مشورت ندارد به پند و اندرز گوش نمی‌دهد. آن چه به فکرش می‌رسد بی‌درنگ انجام می‌دهد. مصر است که همه‌ی کارها را خود شخصاً بر عهده گیرد.

فروشان هدایت نمایند و یا مردان و جوانان را سر از تن جدا کرده و زنان و دخترانشان را به بستر خود بکشانند.

ایرانیان به دنبال آن نبودند که سربازان کارآموده و آدم کشانی آماده به خدمت داشته باشند و چون دیوانگان خرد نما خود را نشان دهند،<sup>۱</sup> ایرانیان سربازان را برای امنیت عمومی لازم داشته نه برای جنگ، زیرا نابخردانه‌ترین کار آن است که به خاطر جنگ و تجاوز به دیگران، انبوهی را تحت سلاح نگهداریم (تامس مور. آرمانشهر. ص ۳۸). نظام سیاسی ایرانیان، نظام و سامانی یکسره عقلی و به قاعده و حساب شده و به همین دلیل از شرور و فسادهای جوامع دیگر در امان بوده است.<sup>۲</sup>

ویل دورانت می نویسد به ندرت اتفاق می افتد که فرد ایرانی برای جنگ به مزدوری گرفته شود، در صورتی که هر کس می توانست یونانیان را برای جنگ حتی با خودش اجیر کند، این علاقه به مملکت، به آب و خاک و به باورهای انسانی، از ایرانیان شخصیت‌هایی تحسین برانگیز ساخته است، شخصیت‌هایی نیک نهاد و خواستار خوبی و دادگری و نیک اندیشی و نیک خواهی (مشرق زمین گهواره تمدن. ص ۵۵۰). این مردم می دانستند، آن چه که موجب فقر است نکبت بار است و آن چه آن را زشت تر می کند، زندگی بی قید و پر تجمل است و مشوق بی کاری و بی عاری نوعی گسترش فقر است (تامس مور: آرمانشهر. ص ۴۱). آنها مردم را بد بار نمی آوردند و از کودکی اندک اندک تخم فساد را نمی کاشتند و سپس به کیفر سخت آنان نمی پرداختند و عامل فسادی را که خود ساخته بودند مجازات نمی کردند، ایرانیان می دانستند تجاوز به عدالت و زیر پا نهادن قوانین موجب خسارت بی نهایت است، اجرای قانون سرچشمه شرافت، حیثیت و تکامل است، از نظر آنان حق کشتن دیگری و حق خودکشی از انسان گرفته شده است و کار حکومت خدمت‌گزاری به جامعه جهانی است نه خوش خوردن و خوابیدن بسیار و اصل استیلای

۱- در بسیاری از کشورها از یونان باستان و روم و تا عصر و به ویژه در دوران قرون وسطی و عصر استعمار تشکیل ارتش حرفه‌ای و گاهی بدون یونیفرم مانند لژیون خارجی اروپاییان که متشکل از جانیان، آدم کشان و فروافتادگان مغزی بودند و فقط برای کشتار تعلیم داده می‌شد. برای اطلاع بیشتر رک.

Wilfrd. Burcheu: les putatns de L Imperialisme {les mercenaires} en afrique. Maspero. Paris ۱۹۷۷.

۲- آدم کشی هرگز، دفاع کردن از مکتبی نیست، هر بهانه‌ای که تراشیده شود خواه منطقی و اخلاقی، خواه ملی و دینی تا نابود کردن انسان را پذیرفتنی بنمایاند نمی‌تواند درست باشد: اشتفن تسواپک [وجدان بیدار] = تسامح و تعصب [ترجمه سیروس آرین بور. تهران. ۱۳۷۶].

بی‌قید و شرط غالب بر مغلوب فاقد اعتبار است، زمین، وطن همه است و تساوی در برابر قوانین و آزادی مذهب و آزادی‌های فردی و... جزئی از ایدئولوژی این مردم می‌باشد (ویلهم ولفگانگ. کورش. ص ۷-۶۶).

بی دلیل نیست که هگل می‌نویسد: علت را باید در این یافت که در تفکر ایرانی پاکی روشنایی [آزادگی] است که همگان توانایی یکسان برای دسترسی به آن دارند و همگان می‌توانند از آن یکسان بهره‌جویند و بدین ترتیب زندگی اجتماعی از نظر ایرانیان منظومه‌ای بی روح نیست و هر کس می‌تواند با هر آئین بهره‌ای تمام از ابروی شخصی خود داشته باشد و همگان توانایی یکسان برای دسترسی به آن را دارند و روابط سیاسی و اجتماعی نیز بر همین روش پایه‌گذاری شده است و قانون و نهادهای مردم از سادگی برخوردارند و این امپراتوری اگر چه از بخش‌ها و کشورهای گوناگون فراهم می‌آمد، اما فردیت و عادات و قوانین خود را حفظ می‌کردند و قوانین عامی که وضع می‌شد، در عین آن که برای همگان الزام آور بود به ویژگی‌های قوی گزندی نمی‌رساند، بلکه حتی از آنها پشتیبانی و نگهداری می‌کرد، به نحوی که هر یک از اقوام پدید آورنده آن امپراتوری، نظام سیاسی خاص خود را داشت و هر یک را در خوی و منش ویژه آن آزاد می‌گذاشت (هگل. عقل در تاریخ. ص ۳۱۰).

در این نوع نگرش بردگی راه نداشت و انسان افزار جاندار (ارسطو: سیاست. ص ۷) به شمار نمی‌آمد، بلکه انسان حقی داشت و از آزادی برخوردار بود و بر این عقیده بود که با گوش‌ها بهترین سخنان را بشنوید، با اندیشه روشن در آنها بنگرید، زن و مرد، باید خود راه خویش را برگزینند (اوستا: گاتها فصل ۳۰).<sup>۱</sup>

امپراتوری ایران در مورد مسایل این مردمان تحت قدرت هیچ حالت سرپرستی و قیمومتی نداشت، نه تنها در مورد مذهب بلکه درباره‌ی هنر و دانش نیز هیچ محدودیتی اعمال نمی‌شد، تمام اقوام و ملیت‌های امپراتوری ایران می‌توانستند بدون هیچ تغییر و تبدیلی در مورد مراسم، سنت‌های مرسوم و جاری خویش به انجام آنها ادامه دهند و از این نقطه نظر هیچ تفاوتی میان اقوام بابلی، مصری، سوری، یهودی، هندی و یونانی

---

۱- Bathas به نظر پژوهندگان و اوستاشناسان گات‌ها (سرودهای زرتشت) بخش اصلی از اوستا و به عبارت دیگر، کهن‌ترین بخش اوستا است که فلسفه و درس زندگی و آیین به زیستی به درجه کمال و... را تشریح می‌کند.

وجود نداشت، هیچ فردی به دلیل عقاید و باورهای خود مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گرفت، هیچ فیلسوف و عالمی به دلیل ایده‌ها و نظریات خویش مورد بدگمانی و سوء ظن واقع نمی‌شد (گوهارد شوایتزر. سیاست و دین‌گرایی در ایران. ص ۱۷۳).

یکی از مهم‌ترین علت عقب ماندگی، عدم شناخت گذشته است، مللی که تاریخ واقعی خود را نشناسند پلکان پیشرفت را فراموش می‌کنند، تأثیرات و تأثرات فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را بر یکدیگر در نمی‌یابند و قادر به تشخیص راه نیستند، این در حالی است که سیر اندیشه‌ها و نتایج آن از علوم و فنون و هنرها و... نخست اجزایی کوچک و ناپیوسته بوده‌اند که به تنهایی بی اعتبار بوده و تنها در گذر زمان و در طول تاریخ بشری به تدریج تکامل یافته و در دست به دست شدن متوالی، هنرمندان و دانشمندان قلمرو هر فرهنگ به فراخور استعدادها و شرایط زمان و مکان خود چیزی یا چیزهایی به آن افزوده‌اند، هیچ یک از هنرها در خلا یا نگرفته‌اند و در اثر تأثیر و تأثرهای متوالی به تکامل نسبی رسیده‌اند (شپرد بی کلاو: ظهور و سقوط تمدن. ص ۹-۸).

بنابراین بر خلاف نظریه‌ی بسیاری ما نمی‌توانیم یونانیان را مؤسس اندیشه‌ی سیاسی بدانیم و هر گونه اندیشه را جز تاریخ بسط فلسفه‌ی یونانی در میان دیگران به حساب آوریم تا آن جا که بسیاری از آن چه به ایرانیان منسوب می‌دارند از جمله گفتگوهای بین اوتانس، بزرگ زاده‌ی پارسی که مخالف نظام پادشاهی است و مکابیز که هوادار حکومتی بر مبنای اولیگارشی یا گروهی از ثروتمندان و داریوش را که طرفدار نظام پادشاهی است نیز در نوشته‌های یونانیان (هردوت) تفکر یونانی به حساب آوریم که از زبان ایرانیان بیان می‌شود (جواد طباطبایی: زوال اندیشه سیاسی در ایران. ص ۳۸) مورد قبول ما نیز نیست، زیرا همان طوری که اشاره کردیم، هیچ رخدادی در تاریخ بدون به کارگیری اندیشه امکان‌پذیر نیست و ایجاد یک امپراتوری با چنان وسعت جغرافیایی، بدون وسعت فکری و برخورد اندیشه‌ها و به کارگیری آن امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در همان حال که نمی‌توان جایگاه یونانیان را در فلسفه‌ی نظری منکر شد بر این باوریم که انسان موجودی است که با ذهن فعال در جست و جوی کشف حقایق گذشته است، او به دنبال مفهومی قابل درک و قابل استفاده از گذشته می‌باشد، او به دنبال علت ظهورها و سقوطهای تمدن‌ها است و بر این راه است که نیروهای مؤثر در اوج و حضيض تمدن‌ها را کشف و شناسایی کند و تمدن را که مجموعه‌ی دست آوردهای



بشری در زمینه‌های علمی و هنری می‌باشد و به موفقیت‌هایی اطلاق می‌گردد که قومی در ایجاد و تداوم و کنترل خویش بر محیط زیست طبیعی و انسانی کسب می‌کند تا تأمین جانی و اجتماعی اعضای خود را بیشتر کند و بدون تردید باید هر تمدنی را در هنگام پیشرفت خود از دیدگاه و چگونگی آزادی و امنیت فردی و اجتماعی آن مورد بررسی قرار داد و میزان و درجه‌ی تمدن آن را سنجید و این سنجش آن گاه صورت روشن به خود می‌گیرد که پایه و مایه‌ی اصلی سیر اندیشه را در درون آن جست و جو کرد و شناخت و مکانیزم‌های عملی آن را مورد محاسبه قرار داد، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها آن هنگام که با افزایش اندیشه همراه باشند ایستا نیستند بلکه همواره در تحول و تبدیل‌اند و آن گاه که آفرینش‌های اندیشه ایستا شد، مرگ تمدن‌ها نیز فرا خواهد رسید، زیرا چنین جامعه‌ای فرهنگ‌پذیری خود را از دست می‌دهد و توانمندی‌های لازم را جهت خلق فرهنگ پویا ندارد و چون قادر به اقتباس علم، نظریات، فنون، شکل‌های اجتماعی، شیوه‌های هنری و ایده‌های اجتماعی نیست و قادر به خلق آنها نخواهد بود، به تاریخ خواهد پیوست ولی ایرانیان، فرهنگ ممتازی بنیان‌گذاری کردند (شپردی کلاو، ظهور و سقوط تمدن، ص ۹۵) و با آفرینش اندیشه‌های گوناگون و در ارتباط با عوامل اقتصادی، داده‌های جغرافیایی، روابط اجتماعی، چگونگی معیشت و... به صورت قدرتی درآمدند و کنترل برخورد محیط زیست خود را توسعه دادند و اشراف علمی یافتند و در دیگر زمینه‌ها به کسب درجه‌ی بالایی از تمدن دست یافتند و با توأم کردن انگیزه‌های نفع شخصی با انگیزه‌های نفع اجتماعی موجب همکاری جهانی شدند.

ایرانیان در دوره‌های تاریخ باستانی خود و ده‌ها قرن فرمانروایی صاحب تشکیلات اداری بودند که بر پایه‌ی اندیشه و تفکر و ارتباط مستقیم آن با شرایط اجتماعی، اقتصادی، روحی و روانی جامعه که متکی بر همان اندیشه سیاسی خود بود و راه و رسم نیکویی را بنیاد نهاده بودند که حتی پس از سقوط ساسانیان و شاهنشاهی خود، آنان که ماترک را به دست آوردند و یا در سرزمین‌های مجاور آن به قدرت رسیدند، این تشکیلات را سرمشق قرار دادند و اگر دولتشان به پایداری ایرانیان از لحاظ زمانی نرسید، اشکال اصلی در فهم و درک این تشکیلات و چگونگی فهم و اندیشه آنان بود که نمی‌توانستند خود را با آن تطبیق دهند، زیرا پابرجایی این گونه بنیادها باید با ریشه اندیشه آنها همگون باشد و فرهنگ آنان دارای تجارب تاریخی آن نیز باشد و این

جانشینان دولت ساسانی [ایرانیان] را به چنین سیاست و صواب تدبیر ستوده و در دادخواهی و رعیت پروری آنها سخن به فراوانی گفته‌اند و باید گفت راه و رسم ایرانیان پیوسته سرمشق دولت‌های شرقی بوده و حسن سیاست و فضیلت و شکیبایی و بردباری و نیک منشی و اعتدال آنها مورد بحث و گفتگو بوده است و آیین فرمانروایی و مملکت داری و ترتیب خاص و عام و رعیت نوازی آنها به شدت مورد توجه عرب بوده است (محمدی ملایری، محمد: تاریخ فرهنگ ایران. ص ۶۷).

سازمان‌های دولتی ایران که ملهم از نوع اندیشه آنها برای استمرار حکومت و پابرجایی بوده است و دیوان‌های آنها برای اداره مملکت زیر نظر دبیرانی بوده که توانایی اندیشیدن برای اداره عملی را داشته‌اند و آنها حکومت خود را بر اساس استواری از اندیشه‌ی سیاسی گذارده بودند تا بتوانند در مقابل تهاجمات دشمنان گوناگون هر چه توانا تر اقدام کنند و اگر در سیاست خود در عصر ساسانیان دچار اشتباهی فاحش شدند و دین و دولت را توأم کردند، از تکامل خود جلوگیری و موجبات نابودی جامعه خود را فراهم ساختند.

انسان برای پیشرفت، هیچ راهی جز شناخت و فهم ندارد و از طریق آنها و پی جویی بی‌امان خود در جایگاه زمان و مکان به کشف علل واقعیت‌ها می‌پردازد و ابرهای ابهام و تاریکی و خرافه و بنیاد افکنی را از بین می‌برد و در پرتو آن بر تاریکی‌ها مجموعه عوامل عقب ماندگی [پیروز می‌شود ولی آن‌گاه که کژفهمی در شناخت و فهم او حاکم شد، از اصالت خود دور و به دنبال موهومات، فرضیات و ذهنیات حرکت می‌کند و بر گره‌های زندگی خود می‌افزاید و همان‌طور که تمدن حد و مرزی ندارد و پیشرفتی است تدریجی از سطح ابتدایی و هر چه روابط بشری بیشتر گسترش یابد و الگوهای آن تحول پیدا کند به همان اندازه طبیعت انسان بیشتر متحول می‌گردد و شعور بشری رشد می‌یابد (فوکوتساوا یوکیشی: نظریه تمدن. ص ۵۲).

جوهر این تمدن، اندیشه‌ی بشری است که همواره در حال تغییر و تحول است و نتیجه‌ی آن معرفت و فضیلت است که موجبات اعتبار ملتی و کشوری را فراهم می‌سازد و ما بر این عقیده استوار می‌باشیم که فضیلت، درخشندگی خود را از طریق عملکرد عقل جلوه‌گر می‌سازد و تشکیل دولت و استمرار آن نیز نتیجه‌ی فضیلت مجموعه قوایی است که ناشی از عقل‌گرایی و انطباق آن با شرایط حاکم بر جامعه است

و نتیجه آن نیز قدرت و اقتداری است که به دست می‌آید و اگر موقعیت‌ها پایداری بیشتری را پیدا کنند نتیجه‌ی عملکرد فلسفه‌ی سیاسی است که به کار برده شده است و اگر جوهر اندیشه‌ی سیاسی ایران باستان را بجوییم، در می‌یابیم که مردم این دوره تمام کوششان بر این استوار بوده است تا جوهر و کارکردهای آن چه را با این نکته‌ها در ارتباط بوده کشف کنند و هر چه را زیانمند می‌دانستند دور اندازند، به همین جهت بوده که تعلیم و تربیت عامل اصلی در گسترش اندیشه به حساب می‌آمده است و موجب جسارت مردم برای دست زدن به کاری نوین شده و این رویداد به صورت گسترش کشور و یا تغییر در شیوه‌های تولید و بهره‌وری صورت گرفته است تا نیروهای طبیعت را تا آنجا که ممکن بوده به اطاعت درآورند و با ارائه‌ی قوانین در صحنه‌های گوناگون زندگی موجب ترقی و رفاه انسان را فراهم سازند و به ویژه توجه آنها در این بوده است که ابزار تعادل را در درون جامعه گسترش دهند و به همین دلیل است که از توسل به خشونت جمعی و کشتار مردم و به اسارت گرفتن زنان و بچه‌ها و به برده در آوردن آنها خودداری می‌کردند (فوکوتساوا یوکیشی: نظریه تمدن. ص ۵۳).

منشأ این نوع اندیشه را باید در باورهای مذهبی، قدرت مردم و توانایی درک و شناخت آنها، توانایی‌های خاندان‌های حکومت‌گر، منشأ پادشاهی و بدون تردید روح آزادی و استقلال خواهی مردم ایران زمین به حساب آورد که منجر به وحدت قدرت ملی گردید و جدایی میان فرمانبردار و فرمانروا را در برخی موارد به حداقل رساند و قدرت را تقسیم کرد، ما نباید بر این اندیشه باشیم که ایرانیان این دوره به آسانی و با عملی ساده به فرمانروا احترام می‌گذاشتند و همچو مهره ای بدون اراده جابه‌جا می‌شده‌اند، بلکه به یقین عامل اصلی استمرار حکومت در ارتباط بودن ساختار حکومت و جامعه و موفقیت آمیز بودن چنین رابطه ای بوده است و در درون جامعه ایران مردم پشتیبان و نگهبان کشورند و مردمی زر خرید و برده حلقه به گوش شاه نیستند (فضل الله رضا: پژوهش در اندیشه‌های فردوسی. ص ۵۶).

این تمدن یک نوع برابری در حقوق سیاسی و اجتماعی را برای مردم شناخته بود، زن و مرد همه ملل برابر بودند و حق سرنوشت خود و تعیین سرنوشت کشور خود را داشتند، حتی زنان به حکومت و فرمانروایی می‌رسیدند (ولفگانگ. کوروش. ص ۹). شاهان باید راستی را دوست بدارند و دروغ را طرد کنند، بر هوس خود فرمانروا باشند، قانون را

بپذیرند و شرف و شخصیت مردم را احترام گذارند (گوهارد شوایتزر: سیاست و دین‌گرایی در ایران. ص ۷۱) و تعهدات ناشی از ذات دولت، بیشتر ناظر بر امور اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی امنیت و رفاه مردم بود و تساهل دینی جنبه‌ی برجسته‌ی فرمانروایی ایرانیان بود و روحیه‌ی بخشش و دادگری به امرا و پادشاهان مغلوب مبتنی بر ارزش‌های انسانی بود (ولفگانگ: کوروش. ص ۴۷) و طغیان تعصب‌های دینی در عصری که اختلاف در دین و مذهب نه تنها بزرگ‌ترین مانع شناسایی و تفاهم ملت‌ها بود، بلکه آنان را مانند دشمنان خونخوار به جان یکدیگر انداختند و در تعصبشان می‌سوختند، در یک چنین عصری که چنین مانع بزرگی در راه پیوند یا مبادله‌ی فرهنگی بین ملت‌های جهان وجود داشت، در ایران دانشگاه جندی شاپور درهای خود را به روی دانشمندان و طالبان علم از هر کیش و مذهبی که بودند باز گذارده و همه را بی آن که نادانی تعصب دامنگیرشان شود به سوی یک هدف واقعی سوق می‌داد (محمد محمدی ملایری: فرهنگ ایران. ص ۲۴۰).

اندیشه‌ی سیاسی و تمرکز قدرت سیاسی در ایران باستان مطلق نبوده و مصالح عمومی و پیوند آن با منافع خصوصی در اندیشه ایرانیان موجب شده بود که دولت‌ها مستعجل نباشند. به طوری که در این دوره از مادها و هخامنشیان و پارت‌ها و ساسانیان در حقیقت ما فقط با چهار دولت به هم پیوسته [دست کم از لحاظ نسبی دو دولت] رو به رو هستیم، در حالی که بعد از فروپاشی ساسانیان، سلسله‌های حکومتی از شاهان حداکثر سه گانه بیشتر برخوردار نیستند و هیچ‌گاه نیز آن امپراتوری وسیع و گسترده را به وجود نیاوردند و علت آن را باید در شیوه‌ی اندیشه حاکم بر جامعه و عملکرد آن جستجو کرد نه چیز دیگر.

این نکته را باید بارها گفت، دولت زمانی به وجود می‌آید که اجتماع انسانی ثابت و پابرجا باشد و سپس با ایجاد نهادهای سیاسی مستقل از اشخاصی که دارای کارآیی‌های لازم باشند و مردم برتری مصالح دولت را پذیرفته باشند به زندگی خود ادامه دهند در غیر این صورت چون کارآیی روند سیاسی پاسخ نیاز مردم را نمی‌دهد و امکان هویت گروهی را تقویت نمی‌کند، دولت سرنگون می‌گردد.

در نظام سیاسی ایران باستان به طوری که خواهیم گفت در اندیشه ایرانیان این چنین تفکری به حیات خود ادامه می‌داده به طوری که به صورت نظام آرمانی آنها درآمده و در سایه و روشن این گونه اندیشه تا عصر ما باقی است.

در نظام سیاسی ایران باستان، مفهوم شاهنشاهی (شاه شاهان) دارای ویژگی خاصی است و دگرگونی ویژه‌ای را در سیر اندیشه‌ی سیاسی به وجود آورده است که مبتنی بر آزادی رفتار، کردار و پندار مردم از یک سو و ایجاد نظام فرمانروایی جهت دگرگونی‌ای منظم از لحاظ روابط اجتماعی، اقتصادی و حتی روانی از جهت دیگر است، زیرا این قدرت از یک سو سیاسی است و از طرف دیگر مبتنی بر باورهای مردم یعنی آیین‌ها و مذاهب و باورها است که نمی‌توان از آن به عنوان دین یاد کرد و آن گاه به آسانی می‌توان بر این عقیده استوار بود که شاهان این دوره از تاریخ ایران دارای قدرت مطلق به معنی خودکامه<sup>۱</sup> نبوده‌اند و این همان نظریه‌ای است که هگل به خوبی از آن یاد می‌کند و می‌نویسد:

«از دیدگاه سیاسی ایران، زادگاه نخستین امپراتوری راستین و حکومتی کامل است که از عناصر ناهمگن فراهم می‌آید، در این جا نژادی یگانه، مردمان بسیاری را در بر می‌گیرد، فردیت خود را در پرتو حاکمیت یگانه نگاه می‌دارد، این امپراتوری نه هم چون امپراتوری چین، پدر شاهی، نه هم چون امپراتور هند، ایستا و بدون جنبش و نه هم چون امپراتور مغول، زودگذر و نه هم چون امپراتوری ترکان، بنیادش بر ستمگری است، بر عکس، در این جا ملت‌های گوناگون در عین آن که استقلال خود را نگاه می‌دارند به کانون یگانگی بخش وابسته‌اند که می‌تواند آنان را خشنود کند، از این رو امپراتوری ایران، روزگاران دراز و درخشان را پشت سر گذارده و شیوه‌ی پیوستگی بخش‌های آن چنان است که با مفهوم راستین کشور یا دولت، بیشتر از امپراتوری‌های دیگر مطابقت دارد<sup>۲</sup> (هگل: عقل در تاریخ، ص ۳۰۶) و ایرانیان برای آن آفریده شده بودند تا بر بشریت حکومت کنند اما این حکومت تابع شرایط و داده‌های مشخصی بود، آنها نماینده و منجی‌ای بودند که اهریمن را شکست می‌دهد و دین و مملکت را رونق می‌بخشد و پادشاهی متضمن یک سلسله مسؤولیت‌ها و تعهدات مقدس بود (ساموئیل، رک.ادی: آیین شهریاری در شرق، ص ۶۴).

۱- خودکامگی‌ها در متن تاریخ پایان ناپیدای زندگی بشری لحظه‌ای کوتاه بیش نیستند و هر آن چه بخواهند گذشته پرستانه بر پویایی زندگانی راه بریندد، پس از درنگی کوتاه به کنار رانده می‌شود و زندگی با نیرویی دو چندان هم چنان به پیش می‌رود: اشتفن تسوایک: وجدان بیمار، ص ۲۴۶.

۲- رک. هاید ماری کخ (پروفیسور): از زبان داریوش. ترجمه‌ی دکتر پرویز رجبی. تهران. ۱۳۷۷.

این مسؤولیت‌ها و تعهدات برگرفته شده از نوع اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان و باورهای آنان نسبت به هستی سلطنت بود که آن را جزیی از نظام راستین جهانی آهوراآفرید به حساب می‌آوردند و همان طور که آهورامزدا بی مرگ و زیبا و زنده و لایزال بود مملکت آفریده، ایران نیز می‌بایست پردوام بماند و برای این ماندن، سرچشمه‌های اندیشه ایرانیان باید نیکی قدرت، زیبایی، فضیلت و شرف انسانی باشد و این چنین بوده که به نظر ویلیام هآس جنگ واقعی از دیدگاه ایرانی‌ها، جنگی است علیه هر چه پلیدی است، آنها داد را دوست دارند و از بی‌داد بیزارند و خشنودی آنها در این نیست که فرودستان از بالادستان تحمل بی‌داد کنند (علی اصغر خیره زاده: جدال نور و ظلمت. ص ۳). زیرا انسان مقامی بس ارجمند و والا دارد، انسان غایت آفرینش مادی است و در کار گرداندن جهان به نوعی با اورمزد سهیم است (بهرام فره‌وشی: اوستا. ص ۱۴۹).

در شاهنشاهی ایرانیان، شاه فقط به معنای انتزاعی و اعتباری حق حاکمیت دارد و گرنه حق بهره برداری از مملکت به خود اقوام زیردست تعلق دارد (هگل: عقل در تاریخ. ص ۳۱۴). درست است که در باور ایرانیان، هستی سلطنت ایران جزیی از نظام راستین جهان آهوراآفرید بود ولی سلطنت تابع داده‌های مشخص بود، شهریار مردی بود نیرومند و دادگر و آموزگار و کار او پیشبرد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور و برنامه‌ریزی و سازمان دادن و نوآوری و لشکر حقیقی او و پشتیبانش مردم و هر گاه مردم روی از وی برتابند، پادشاه را دیگر قدرتی نمی‌ماند هم چنان که داستان کاوه آهنگر، نخستین قیام ملی در اساطیر باستانی است، رژیم فرمانروای کشور از عدل و داد منحرف شده، مردم از بیداد به میدان آمده‌اند دیگر میزان فشار موجود برای بیشتر مردم، یعنی آنها که جز زیست ساده و بی‌آلایش آرزویی ندارند، قابل تحمل نیست (فضل الله، رضا: پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی. ص ۵۶).

در همین زمینه در اوستا آمده است، آن گاه که عدل و داد [حقوق مردم] به بازی گرفته شد، کدخدا را از اسب فرود آورید (اوستا، گاتها، ف ۲۴).

از مجموعه‌ی داده‌ها و بررسی‌ها در اندیشه سیاسی ایرانیان بر می‌آید که تکوین امپراتوری آنها بر پایه استوار بوده که عملاً نمایشگر وحدت در کثرت دولت‌ها به حساب می‌آمده است، در حالی که هر یک از اجزای اصل بنیادین خود را که اعتبار و ارزش به جایگاه فردی می‌داد حفظ می‌کرد و امور فردی و خصوصی مجال بروز و ظهور

پیدا می‌کرد و نتیجه باعث رونق زندگی و گسترش مفاهیم واقعی آزادی بود (جواد طباطبایی: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، ص ۱۴۵).

این مسئله نمایان گر آن بود که نگرش بر زندگی سیاسی و اجتماعی، خود نمایان گر شیوه‌ی اندیشه‌ی ایرانیان برای ایجاد و استمرار یک امپراتوری بود که ایدئولوژی آن مبتنی بر احترام به خواسته‌های مردم و در هر یک از موارد ویژه و خواسته‌های گروه‌های اجتماعی سرزمین‌های دور و نزدیک استوار بوده است تا بدان جا که پذیرش شاهان خاص هر یک از اقوام از طرف شاهنشاهی بدون مانع بوده است و دین و شیوه‌ی زندگی آنها به همراه عادات گوناگونشان در پناه اقتدار بی طرف امپراتوری به آرامش در کنار هم توان زندگی داشتند، این تا بدان جا مورد توجه قرار گرفته که از آن به عنوان امپراتوری بر پایه کنفدراسیون<sup>۱</sup> سخن به میان رفته است زیرا در این امپراتوری اگر چه همه اقوام را در وحدتی متمرکز گرد هم می‌آورد، اما هر یک از آنها را به حال خود وا می‌گذاشت و بدین گونه درنده‌خویی‌ها و بی‌رحمی‌ها که در ستیزهای مردمان با یکدیگر روا داشته می‌شد و کتاب پیامبران و کتاب شموئیل تورات<sup>۲</sup> گواه آن هستند وجود نداشت و از آشوبی که هوس در سراسر زندگی بر پا می‌کرد خبری نبود و سبب می‌شد که استقلال و آزادی و چابکی اندیشه را با تمدن یعنی دلبستگی به پیشه‌ها و سرگرمی‌های گوناگون و برخورداری از اسباب آسایش زندگی بیامیزند (هگل: عقل در تاریخ، ص ۳۱۲).

ایرانیان در اندیشه‌ی سیاسی خود بر این واقعیت دست یافته بودند که قدرت جنبه‌ی فردی ندارد و بر پایه‌های اجتماعی استوار است، اما آنها شناخت داشتند که سه منبع قدرت یعنی شخصیت، مالکیت و سازمان به هم پیوسته و گره خورده‌اند، شخصیت

---

۱- Confederation اتحاد چند دولت برای همکاری و دفاع متقابل، دارای قدرت مرکزی مسلط بر اتباع دولت‌های متحد نیست و دولت‌های عضو در امور داخلی و تا اندازه‌ای امور خارجی آزادند برخی از پژوهشگران به اشتباه امپراتوری ایران را فدراسیون Fedration گرفته شده از Faederalus در زبان لاتینی به معنی جمع شدن که از چند واحد سیاسی تشکیل دولت واحدی داده‌اند به حساب آورده‌اند. واحدهای کوچک‌تر برای خود و بر اتباع خود دارای حدودی از اختیار و اقتدار هستند و امور خارجی خود را به فدراسیون واگذار می‌کنند.

۲- کتاب مقدس: برخی از آمده‌ها در کتاب: بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم کرد. جمع ذریت خلیه‌تو در جوانی خواهند مُرد، تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم، ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد و تمام خلق را به دم شمشیر بالکل هلاک ساخت. باب دوم تا پانزدهم.

همان رهبری است، خصلت جسمانی، فکری، بیانی، قاطعیت اخلاقی یا دیگر ویژگی‌های شخصی است که موجب دست یافتن به یک یا چند ابزار قدرت می‌شود، مالکیت وسیله‌ای برای جلب اطاعت به حساب می‌آید و سازمان که مهم‌ترین منبع قدرت محسوب می‌گردد، برای اعمال قدرت شرطی امری بدیهی است (جان کنت گالبرایت: آناتومی قدرت. ص ۱۲) ولی بهره‌برداری از این قدرت در ایران باستان شرایط ویژه‌ای را می‌طلبد که اعمال قدرت به صورت اختصاصی و فردی و یا به اصطلاح امروز خودکامه نیست و سازمان در حقیقت مهار کننده دو بخش اولیه یعنی شخصیت و مالکیت به حساب می‌آید و به همین جهت است که مسأله‌ی دین که «یکی از قدیمی‌ترین و عمومی‌ترین تظاهرات روح انسانی است و تنها یک پدیده اجتماعی و تاریخی نیست، بلکه برای بسیاری از افراد بشر حکم یک مسأله‌ی مهم شخصی را دارد» (کارل کستاویونک: روان شناسی و دین. ص ۱۱).

در جامعه ایران باستان خود می‌نماید و شخصیت، خود را برگزیده دین به حساب می‌آورد و باید از قوانین مربوط به آن با توجه به فلسفه‌ی نهفته در دین اطاعت کند و در نتیجه شخصیت بر این باور است که خودمختاری ضمیر ناخودآگاه همه کس است و نمی‌توان هیچ موجودی را از این خودمختاری جدا کرد و جدا دانست و در نتیجه آزادی‌های فردی امری لازم و حیاتی است و برای استمرار حکومت باید به آن احترام گذاشت به طوری که حتی شخصیت‌های خودکامه که به هر حال مقهور قدرت می‌باشند نمی‌توانند از این وضعیت سرانجام خود را بیرون کشند و به نظر می‌رسد که این نوع نگرش نرمی نسبی طرز حکومت ایران را سبب شده که به نظر نسل‌های بعدی شاید بزرگ‌ترین دلیل شایستگی و مزیت معنوی آن بر امپراتوری‌ای پیشین است، زیرا ایرانیان به پیروی از پاره‌ای اصول و عقاید مذهبی خود که وادارشان می‌کرد، همیشه کردار نیک یعنی خواسته آهورامزدا [روشنایی] را در برابر هوس‌های انکره مینو (تاریکی) برگزینند، موقعی که فاتح می‌شدند، از خون‌ریزی بی‌جا و کشت و کشتار مغلوبان خودداری می‌کردند (آرتور جان آربری: میراث ایران. ص ۲۱) و تا جایی که تاریخ زندگی بشر ثبت کرده است هیچ قوم و ملیتی مانند ایرانی‌ها تا این حد بر مغرب زمین تأثیر نگذاشته و سهمی چنین بزرگ در متشکل ساختن و ایجاد تمدن و فرهنگ بشری نداشته‌اند (همو. همان. ص ۴۷).



شاید به همین دلیل است که رنه گروسه می‌نویسد: ایران به عنوان یکی از کهن‌ترین تمدن‌های جهان توانسته هم تاخت و تازها را از سر بگذراند و همه‌ی عناصر بیگانه را در خود بگوارد و با این همه هم چنان ایرانی بماند. در عین حال، ایران محل برخورد شرق و غرب و آمیزشگاه این دو است و به همین دلیل جایی مرکزی دارد، ایران جوش خوردگی هماهنگ شرق و غرب و یگانگی تجزیه‌ناپذیر آن دو است (داریوش آشوری: ما و مدرنیت. ص ۱۶۰).

از داده‌های تاریخی بر می‌آید که حق مالکیت و دیگر اموال مقدس و از امنیت در اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان برخوردار بوده است و اگر شاهان، مالکین زمین و آب به حساب می‌آمدند فقط این مالکیت صوری بوده و قانون حاکم بر جامعه اجازه نمی‌داده است که شاه به عنوان حکومت خودکامه این، حق مسلم را از مردم و حتی خاندان‌های بزرگ حذف کند و موجبات نابودی و ویرانی کشور را فراهم سازد، زیرا رسمیت مالکیت و احترام بر آن موجب ایجاد تمدن و ایستایی استوار و مبتنی بر دانش را به وجود می‌آورد که اقوام کوچ نشین نمی‌توانستند، آسیبی چندان به آن برسانند و در نتیجه ایران کانون مهم نوآوری فرهنگی و پیشرفت فن آوری به ویژه در زمینه‌ی کشاورزی بود و سپس به دنبال آن صنعت و هنر در ساختارهای گوناگون راهی روشن و تابناک پیش گرفت، زیرا قبول مالکیت و احترام به آن، اجازه می‌داد که مردم در تلاش برای زندگی بهتر باشند و سود مجموعه کارهای آنها به خود آنها و یا بازماندگانشان بر می‌گشت و توش و توان آنها نصیب خود و خاندانشان می‌شد. این شناخت مالکیت کوشش پرثمری بود که جامعه را از افسانه پردازی، خردگریزی و عصبیت‌های گوناگون و تفریط و بی‌اعتنایی به دگرگونی‌های زمان و افراط در خیال اندیشی باز می‌داشت و یک زندگی واقع بینانه را پیشکش می‌کرد که منجر به خودآگاهی ملی می‌شد و تأکیدی بود بر ویژگی‌های اندیشه ایرانیان که مبتنی بر آگاهی از سرنوشت و کنش‌های قومی و دانش ملت‌های گوناگون که پی‌آمد آن ایجاد یک جامعه زنده و فعال بود که اسباب انحطاط را از خود دور می‌کرد (جواد طباطبایی: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران. صفحات).

همان طور که بیان کردیم، برخی بر این گمان‌اند که مفهوم اندیشه‌ی سیاسی برگرفته از یونان بوده است و اندیشه‌ی سیاسی که با مفهوم پیشرفت همراه است از تمدن هلنی برخاسته، گفتیم که این نظریه نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. نگاهی به

تاریخ یونان به آسانی خلاف آن را برایمان آشکار می‌کند، زیرا عدم پیشرفت یونان و گذر از دولت شهری<sup>۱</sup> به حکومت گسترده‌تر که لازمه‌ی آن وجود اندیشه‌ی سیاسی عملگرا می‌باشد، دیده نمی‌شود این اصل را باید جاودانه و اصیل دانست که اندیشه، لازمه‌ی ترقی و پیشرفت و دگرگونی است و فقدان عملی آن نمی‌تواند پاسخگوی جامعه باشد و به عبارت دیگر تغییر و تحولات بر پایه تغییرات اندیشه صورت می‌گیرد و گذر ملت‌ها از واحدهای کوچک به بزرگ تر خود نمایان گر وجود اندیشه‌ی سیاسی و عملکرد آن است.

گذشته‌ی انسان چیزی مرده و به خاک سپرده شده نیست، آن چه از انسان باقی می‌ماند، نتایج اندیشه و کردار او بر مبنای عملکرد اندیشه‌ی اوست که موجبات پیشرفت و تکامل می‌گردد و ما آن را تحت عنوان تاریخ، مطالعه می‌کنیم و به همین دلیل است که انسان با شناختن رابطه‌ی علت و معلول در تغییر وضعیت‌ها توانسته است تا به امروز خود را حفظ کند و با تغییر و تحول و رشد اندیشه پایه‌های لازم را برای حرکت آینده خود به وجود آورد و این چنین است که ایرانیان همانند دیگر ملل، بدون اندیشیدن قادر به حفظ خود تا این زمان نبوده‌اند و نمی‌توانستند باشند و بر اثر این اندیشیدن، هنر و ادبیات، فلسفه، آداب زندگی، علم و تکنیک و... جدیدی را آفریده و از صورت نازیبی خارج شوند، حال ممکن است که در سیر اندیشه‌ی سیاسی خود دچار ناهنجاری‌های بسیار شده و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادیشان از هم گسسته و فقر و بیچارگی و زبونی موجبات انحطاط گسترده‌ی آنان را فراهم کرده باشد و این هم نمی‌تواند خارج از چگونگی اندیشیدن آنها نیز باشد.

۱- پولیس Polis یا شهر: Cities- Etate دولت‌های برده دار که روستاهای اطراف را به گرد خود جمع می‌کرد و تحت سلطه‌ی خود قرار می‌داد. پولیس نمونه‌ی مشخص تکامل اجتماعی یونان به شمار می‌رفت و این سر به سوی مجموع سینوسیسم Symacime (سکونت در جمع) تکامل می‌یافت. تشکیل پولیس‌های متعدد (مانند آتن، اسپارت، تبس و...) در یونان همزمان با گسترش بازرگانی و حرف که از کشاورزی جدا می‌شد، تکامل می‌یافت و پولیس مرکز بهره‌کشی از کار بردگان و بینوایان بود و نجیب زادگان Le Nollene du Nainance هم سازمان‌های پدرسالاری را به انزار قدرت خویش مبدل ساخته بودند. این اشرافیت به منظور استقرار اولیگارشی Oligarchi یعنی سلطه‌ی چند خانواده‌ی اشرافی، سرکردگان طایفه‌ها (بازیل‌ها Basilan) را از میدان به در کردند و نقش مجامع خلق، عملاً به هیچ کاهش یافت و بازیچه‌ی دست اشرافیت شد.

موضوع دیگری که در اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان جای ویژه‌ای را داراست اعمال قدرت است. صفاتی که بر اساس اندیشه‌های سیاسی در دنیای قدیم ایرانیان جنبه‌ی آرمانی دارد و جزو باورهای مردم شده است و سبب تقویت روابط انسانی می‌شده، این صفات از اقتدار تا عدالت و پای بند بودن به عفاف و حرمت انسان است که در برخی موارد به صورت شاهان آرمانی خودنمایی می‌کند (مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران. ج اول. ص ۴۲۱) که اجرای قانون از طرف آنان دلیل بر درست کرداری و راستی بوده و عدم اجرای آن بر نادرستی و ناراستی او (ساموئیل، ک. ادی: آئین شهریار در مشرق. ص ۷۳) و نیکی و راستی و پاکی و به دور از کژی و آلایش خصلت آنان و به کنار از مغز شستگی برای نابودی انسان و همیشه با خرد همراه شدن و از خردمندان کمک گرفتن و این خود نمایان گر آن است که اعمال قدرت تابع قوانین خاصی است به طوری که مقررات و واکنش‌های عادی جامعه اجازه نمی‌داد که صاحب قدرت، آن را به هر طریق که تمایل دارد به اجرا گذارد و محدودیت‌های تابع عوامل گوناگون از جمله مقررات مذهبی از یک سو و فرآیندهای گوناگون جامعه از سوی دیگر بود و با مطالعه‌ی تاریخ اجتماعی و سیاسی این دوره‌ها، روشن است که ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه به صورتی است که تجاوز به حقوق افراد، در زمینه‌های گوناگون به آسانی امکان‌پذیر نیست و اعمال خشونت به نحوی که در دوره‌های بعد از ساسانیان دیده می‌شود چندان رنگ و بویی ندارد و امکان پذیر نمی‌باشد.

به ویژه دقت در نگرش ایرانیان به مسأله‌ی قضاوت، قدرت قضاوت یا کیفر دهنده طوری مورد توجه و تنظیم شده که به ثبات جامعه، کمک و از تجاوزات جمعی و فردی جلوگیری می‌کند، وجود تشکیلات قضایی که کارش تعیین مجرمیت و یا عدم آن و نیز تعیین مقدار مجازات است نمایشگر چگونگی تفکر ایرانیان است که تصور وجود یک کشور بر پایه‌های عدالت بدون وجود شهریار و کارگزاران پارسا غیر ممکن است، شهریار از یک سو نماد اتحاد مراتب و طبقات و تمامیت ارضی کشور و کارگزاران نیروهای اجرایی عدالت و قضاوت مظهر استواری اجرای حقوق سازمان‌های اجتماعی به حساب می‌آیند و بدین ترتیب است که قدرت شاه و توانایی‌های کارگزاران و عمل قضات دارای محدودیت می‌شود و در حقیقت دستگاه‌های نجبا و روحانیون تحدید اصلی قدرت شاه

و اطرافیان او به حساب می‌آیند ولی نباید بر طبق داده‌های تاریخی منکر شد که گاهی همین نیروها محل تسامح دینی و آزاد اندیشی نیز می‌شدند.

دادگری در اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان، چنان اهمیت داشت که بدون آن کشور و مردم ایمن نبودند، نه در امور داخلی و نه در روابط جهانی خود و به آبادانی راه نمی‌توان یافت مگر به داد، چنین دادی برای همگان سعادت و عدالت است و داد مایه خوبی است و مانع زوال و پراکندگی ملک (مسعودی: مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۳۹) پادشاه و سردار، کدام به، آن که با مردم دوست تر و وقت شناس تر و در نیکی کردن به مردمان دادگستر (ماهیار نوایی: مجله دانشکده تبریز، شماره ۲، ص ۳۱۷) و این دادگری خاص مردم کشور نیست بلکه جنبه‌ی عمومی و همگانی و یا به اصطلاح جهانی دارد، در چنین اندیشه‌ای، حرمت نهادن به دیگران بر عزت و شرافت می‌افزاید و تسامح و فراخ‌نگری و گشاده‌رویی در مقابل ادیان و باورهای ملل دیگر، آن هم بدون کبر و غرور و آزادی آئین‌ها و رسمیت آنان از نخستین جلوه‌های اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان است و اگر چه این نوع اندیشه گاهی صورت آرمانی به خود می‌گیرد ولی ما حداقل نمونه‌های فراوانی از آن را در رفتار شاهان و جامعه اولیه ایران زمین می‌بینیم که باعث رونق زندگی و گسترش مفاهیم واقعی آزادگی است و عنصر باقی مانده هویت ایرانی بر پایه‌ی اندیشه‌ی آرمانی ایرانی در یک دوره‌ی طولانی از تاریخ مردم این سرزمین خود نشان داده است و اعمال قدرت کرده و در فرهنگ ایرانی باقی مانده و یکی از شگفتی‌های تاریخ است که بعد از فروپاشی نظام ساسانی با وجود پذیرش دین اسلام تا به امروز این حس ملی و تداوم هویت ایرانی به قوت باقی مانده و به صور گوناگون به خودنمایی می‌پردازد و از چنان راز و رمزی برخوردار است که موجب بقای ایران شده، در حالی که تنوع قومی، دینی و نژادی در آن گسترده است و آیا این چراغ یا خورشید [داد و دادگستری و آزادگی] در دل تاریخ ما نهفته است (داریوش آشوری: ما و مدرنیت، ص ۱۶۴).

ایرانیان عدم اتحاد و فقدان قدردانی و حق شناسی را جزو بی‌دینی محسوب می‌کردند و سهل‌انگاری در کارها را جرم می‌دانستند (ر.ک ویلیام ولفگانگ: کوروش، ص ۱۰۰) و اعمال خشونت را در اندیشه‌ی سیاسی خود مردود می‌شمردند و به جز در مورد خیانت به کشور و پدر و مادر مجازات سخت را درست نمی‌دانستند و توازن در روابط بین صاحبان قدرت و توده مردم امری قابل رؤیت بود و باید قبول داشت که تشکیل هر

حکومت و روش آن حکومت در اداره‌ی مملکت در ارتباط مستقیم با مردم است و پذیرش مردم علت اصلی بقای حکومت است و نباید آن بقا را در شخصیت بنیان گذار حکومت جستجو کرد، زیرا تشکیلاتی که یک مؤسس به وجود می‌آورد، اگر پاسخ جامعه و خواسته‌های آن را ندهد، منجر به پیدایش تشکیلاتی مخالف می‌گردد و این است که سیر اندیشه ایرانیان در چگونگی اداره مملکت و توسعه آن مطابق با باورهای مردم و در جهت خواسته‌های آنان بود و این موجب طولانی شدن دوره‌های تاریخی سلسله‌های ایران باستان شده است زیرا نوع اندیشه بر خردورزی و توسعه‌ی اندیشه بر این راه بوده است و جای شگفتی نیست که نتیجه آن به صورت قدرتی فراگیر و ایجاد امپراتوری بوده است. جان سخن، این نوع اندیشه توانسته است تا به امروز خود را در سایه و روشن‌ها نگه دارد،<sup>۱</sup> زیرا چنین اندیشه‌ای از تلف کردن جان و مال و عرض و آبروی انسان جلوگیری می‌کرد و ریشه بی‌خردی و بی‌توجهی به الزامات دوران که به تاریخ نسبت داده می‌شود به علت دوری از روشنایی خردگرایی و توجه به قشرگرایی و مقید کردن انسان در یک دایره بسته و محدود و فاق دیرین میان مردم را از میان می‌برد و بی‌عقلی و بی‌تمیزی شیطان خیالی را بر جامعه حاکم می‌گردانید و موجبات گسیختگی سازمان‌های اجتماعی را فراهم می‌ساخت.

ما فاتحان شهرهای رفته بر بادیم  
با صدایی ناتوان‌تر، و آن که بیرون آید از سینه  
راویان قصه‌های رفته از یادیم  
کسی به چیزی یا پیشیزی برنگیرد سکه هامان را  
گویی از شاه‌یست بیگانه  
یا وزیری دودمانش منقرض گشته

۱- در مقابل اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان ماکیاولیسم Machiavelisme مکتب منسوب به ماکیاولی سیاست مدار و متفکر ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) قرار دارد، در این نوع اندیشه به کار بردن هر وسیله را در سیاست برای رسیدن به هدف مجاز دانسته شده و سیاست از اخلاق به کلی جدا است؟! اگر بخواهد موفق و باقی ماند نباید از شرارت بهراسد و از آن احتراز کند زیرا بدون شرارت حفظ دولت ممکن نیست هیچ طراز و مقیاسی برای قضاوت زمامدار در دست نیست مگر موفقیت سیاسی و ازدیاد قدرت و هر عملی از نور و حيله‌گیری و غدر و خیانت و تقلب و نقص قول برای او مجازات.

گاه گه بیدار می خواهیم شد، زین خواب جادویی  
چشم می مالیم و می گوئیم، آنک، طرفه قصر زرنگار  
صبح شیرینکار،  
لیک بی مرگ است اقیانوس  
وای، وای، افسوس  
«اخوان ثالث»

### فهرست منابع و مآخذ:

۱. آربری، آرتورجان. میراث ایران. ترجمه‌ی احمد بیرشک. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۸۴.
۲. آشوری، داریوش. ما و مدرنیت. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط. چاپ سوم. ۱۳۸۴.
۳. آل احمد، جلال. غرب زدگی. تهران: ۱۳۴۳.
۴. ادی، ساموئیل ک. آئین شهریاری در شرق. ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۷.
۵. ارسطو. سیاست. ترجمه‌ی دکتر حمید عنایت. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ دوم. ۱۳۴۹.
۶. تاکمن، باربارا. سیر نابخردی. ترجمه حسن کامشاد. تهران: انتشارات فرزانه. ۱۳۷۵.
۷. تسوایک، اشتفن. وجدان بیدار. ترجمه سیروس آرین پور. تهران: انتشارات فرزانه. ۱۳۷۶.
۸. خیره زاده، علی اصغر. جدال نور و ظلمت: مبانی فرهنگ ملی. تهران: انتشارات آبان. ۱۳۵۶.
۹. دیاکونف، ایگورم. گذرگاه‌های تاریخ. ترجمه‌ی مهدی حقیقت خواه. تهران: انتشارات ققنوس. ۱۳۸۰.
۱۰. رضا، فضل الله. پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۸۴.
۱۱. رضایی راد، محمد. مبانی و اندیشه سیاسی در خرد مزدایی. تهران: انتشارات طرح نو. ۱۳۷۸.
۱۲. شواپتزر، گوهارد. سیاست و دین گرایی در ایران. ترجمه‌ی محمد جواد شیخ الاسلامی. تهران: انتشارات علمی. ۱۳۸۰.
۱۳. طباطبایی، جواد. زوال اندیشه سیاسی در ایران. تهران: انتشارات کویر. چاپ ششم. ۱۳۸۵.
۱۴. -----، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران. تهران: نشر نگاه معاصر. چاپ هفتم. ۱۳۸۶.
۱۵. فاروقی، فؤاد. سرنوشت انسان در تاریخ. تهران: انتشارات عطایی. ۱۳۶۳.
۱۶. کلاو، شپردی. ظهور و سقوط تمدن. ترجمه‌ی محمود طلوع. تهران: انتشارات بدر. ۱۳۷۰.
۱۷. گالبرایت، جان کنت. آنا تومی قدرت. ترجمه‌ی محبوبه مهاجر. تهران: انتشارات سروش. چاپ دوم. ۱۳۸۱.
۱۸. محمدی ملابری، محمد. تاریخ فرهنگ ایران. تهران: انتشارات توس. چاپ چهارم. ۱۳۷۴.

۱۹. مور، تامس. **آرمانشهر**. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۱.
۲۰. مهرآبادی، میترا. **خاندان‌های حکومتگر ایران باستان**. تهران: انتشارات فتحی. ۱۳۷۲.
۲۱. ناردو، وان. **امپراتوری ایران**. ترجمه‌ی مرتضی ثاقب فر. تهران: انتشارات ققنوس. ۱۳۸۰.
۲۲. ولفگانگ، ویلهلم. **کوروش، شهریار دادگر**. ترجمه‌ی بهرام شالگونی. تهران: انتشارات جامی. ۱۳۸۶.
۲۳. هاید ماری کخ. **از زبان داریوش**. ترجمه‌ی دکتر پرویز رجبی. تهران: نشر کارنگ. ۱۳۷۷.
۲۴. یگو، ورنر. **پایدیا**. ترجمه‌ی محمد حسن لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی. ۱۳۷۷.
۲۵. یوکیشی. **نظریه تمدن**. ترجمه‌ی چنگیز پهلوان. تهران: نشر آبی. ۱۳۶۳.
۲۶. یونک، کارل گوستاو. **روان‌شناسی و دین**. ترجمه‌ی فؤاد روجانی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۸۲.

۲۷- Wilfard. Burcheu: les putatns de L Imperialisme (les mercenaires afrique. Maspero. Parts ۷۹۷۷.

